

# وقتی مشاوران خانه‌های امن سوئد به دادم رسیدند

Photo: HBRH/www.shutterstock.com

ماهرخ غلامحسین پور

صدایش مثل صدای زنی ست در دور دست. زنی از جایی دور و تاریک برگشته به زندگی. زنی به حال خود رها شده، خشونت دیده، رنجیده، طرد شده، بارها افتاده و از نو از جا برخاسته که خواسته باشد تا زندگی کند.

«نوشین» از خوانندگان «خانه امن» است که زندگی او را هم یک خانه امن در گوشه دیگری از این جهان بی در کجا نجات داده است.

او می‌گوید توفان را پشت سرش جا گذاشته اما نمی‌تواند بگوید به تمامی از آن رهیده، چون بخشی از ناخودآگاه ذهنش گاهی ناخواسته درگیر آن روزهای تلخ می‌شود.

نوشین دکترای مکانیک دارد. او یک زن تحصیل کرده و ظاهراً موفق بوده، اما حتی او هم زمانی که درگیر فرآیند خشونت شده، درک و دریافت درستی از شرایطش نداشته و نمی‌دانسته تا چه حد با رفتارهای خشونت‌زده محاصره شده است: «وقتی دایره خشونت‌های همسر سابقم آنقدر وسعت گرفت که من به ناچار با کمک پلیس سوئد به پناهگاه مخصوص زنان پناه بردم و ماه‌های متوالی آنجا ماندم، تازه متوجه شدم میزان خشونت‌هایی که دیده بودم تا چه حد زیاد بوده. من به وضعیت خودم خو گرفته بودم و می‌ترسیدم پام را از آن دایره معیوب بیرون بگذارم.»

نوشین وقتی به گذشته فکر می‌کند می‌بیند هشدارها را بسیار پیش از مهاجرت و از همان اولین روزهای ازدواج‌شان دریافت می‌کرده؛ هشدارهایی که نمی‌خواسته باورش کند و پای چیزهای دیگر می‌گذاشته و به سهولت از کنارشان می‌گذشته: «فکر می‌کنم اولین تجربه خشونت را همان روز قبل از ازدواج‌مان از سر گذراندم. وقتی کارهای لایت کردن موهایم در آرایشگاه به درازا کشید و او با پرخاش به من زنگ زد که خانواده‌اش همین دم از شهرستان می‌رسند و من در حال آرایش خودم هستم. آن لحظه چنان دلشوره‌ای به من هجوم آورد که در زیر انبوه رنگ و کلاه به خانم آرایشگر گفتم نمی‌خواهم ادامه بدهم. از او خواستم موهایم را سریع بشوید تا بتوانم به پیشواز خانواده همسرم بروم.»

آنها اما بعد از ازدواج برای ادامه تحصیل همسر نوشین راهی استانبول می‌شوند. نوشین همان روزها تلاش می‌کند برای گذران‌شان شغلی خوب و آبرومند در یک شرکت آمریکایی دست و پا کند: «من با لیاقت و استعداد فردی بین تعداد زیادی داوطلب و متقاضی موفق شدم آن کار را از آن خودم کنم اما او و خانواده‌اش وانمود می‌کردند چون من اصالتاً ترک زبانم آنها برایم ارفاق قائل شده و این شغل را با گشاده‌دستی به من هدیه کرده‌اند، در حالی که من برای ماندن در آن موقعیت عملاً می‌جنگیدم و به نظرم بسیار خنده‌دار می‌آمد که یک کمپانی آمریکایی مرا به خاطر اینکه ترک زبانم - آن هم بین آن همه خانم متقاضی اهل ترکیه - استخدام کند. می‌توانید ربط ماجرا را درک کنید؟ نگاه همسر سابقم متأثر از نگاه والدینش بود. مادر همسرم با اینکه خودش زنی رنج‌دیده و خشونت کشیده بود اما به شدت قابلیت‌های مرا انکار می‌کرد. به خوبی به خاطرمانده همان روزهای استانبول که مادرش برای دیدار با ما آمده بود، وقتی خسته و کوفته از سر کار برمی‌گشتم او برای خودش، همسرش و پسرشان جای می‌آورد و به من که تازه از راه رسیده بودم می‌گفت اگر مایل هستی برو توی آشپزخانه برای خودت جای بریز. شاید به نظرتان این مساله امر قابل توجهی نباشد اما به من هشدار می‌داد که آنها حرمتی برای زن - حتی زنی که نقش تولیدی دارد - قائل نیستند.»

از همین نویسنده بیشتر بخوانید:

[زندگی‌هایی که پای منقل آن‌ها به باد می‌رود](#)

[بکارت؛ بهای دختر بودن](#)

[کودکانی که باد آن‌ها را می‌زاید و توفان درو می‌کند](#)

نوشین اما هنوز در استانبول احساس تثبیت‌شدگی نمی‌کرده که باز هم ناچار به مهاجرت می‌شوند؛ گرچه مهاجرت به سوئد مسیر زندگی او را برای همیشه تغییر می‌دهد: «مدتی بعد همسرم برای دوره دکتری از یکی از دانشگاه‌های سوئد پذیرش گرفت. من اندوخته‌ام را تبدیل به دلار کرده و دست همسرم سپردم اما مدتی بعد که خودم وارد سوئد شدم تا ماه‌های متمادی پولی نداشتم و او هم کمک خرجی به من نمی‌داد. جالب است من که زنی مستقل بودم و همواره به موقعیت شغلی و درآمد خودم تکیه می‌کردم، حتی یک سنت پول نداشتم که

سوار اتوبوس بشوم. به هر حال پروسه مهاجرت به حد کافی دردناک است. خانواده و شغل و گذشته‌ها را جا گذاشته‌ای و انتظار داری همسفر و هم‌خانه‌ها تو را حمایت کنند اما در زندگی ما خبری از این حمایت نبود. شرایط سختی از سرم گذشت. از یک کشور آفتابی وارد کشوری شده بودم که سرم‌زده بود و ظهر به شب نرسیده، هوا به سرعت تاریک می‌شد و من حتی آن قدر پول نداشتم که برای رفع افسردگی از خانه‌ام بیرون بروم. پذیرش دوره فوق لیسانس دانشگاه در آن شرایط فقر و بی‌پولی به دادم رسید و خوشبختانه موفق شدم یک کمک هزینه مختصر دولتی از دانشگاه بگیرم. می‌شود گفت ۰۸ یورویی که دانشگاه به عنوان کمک هزینه به من پرداخت می‌کرد عملاً به دادم رسید. همسر سابقم سه سال بعد از مهاجرت‌مان از تز دکترایش دفاع کرد و من هم با وجود فشارهایی که خانواده همسرم وارد می‌کردند - اینکه من لیسانسه وارد زندگی پسرشان شده بودم و آن قدر زرنگ بودم که داشتم دکترایم را می‌گرفتم - تحصیلاتم را با همه دشواری‌هایش ادامه دادم. درست اما از همان روزها بود که او زمزمه جدایی را شروع کرد. وقتی تحصیلاتش تمام شد و امنیت مالی کافی به هم زد، تحت تاثیر نزدیک‌ترین دوست آلمانی‌اش که یک مرد مجرد بود شروع کرد به گفتن اینکه ازدواج احمقانه‌ترین کار دنیاست و دخترهای سوئدی چه قدر زیبا و دلربا هستند و اینکه بزرگ‌ترین اشتباه آدمی مقید شدن به چهارچوب ازدواج است. تنها دو هفته بعد دفاع از تز دکترایش بی‌هیچ دلیل مشخصی با بهانه‌جویی‌های عجیب و نامشخص، وسایلش را جمع کرد و از خانه مشترک‌مان رفت. حتی به من نگفت که قرار است کجا زندگی کند و علت رفتنش چیست. گفت مشاوره‌ای که مورد مشورتش بوده به او توصیه کرده لزومی ندارد محل اقامتش را به من اطلاع دهد.»

درست وقتی نوشین داشته به نبود همسرش عادت می‌کرده، سر و کله او پیدا می‌شود و به خانه برمی‌گردد و البته وانمود می‌کند که هیچ اتفاق خاصی هم رخ نداده.

نوشین که از شدت تنهایی احساس بی‌حسی می‌کرده، او را می‌پذیرد: «الان وقتی به گذشته‌ام فکر می‌کنم از خودم می‌پرسم چرا من بی‌هیچ واکنشی او را دوباره به زندگی‌ام پذیرفتم؟ چرا تا این حد می‌ترسیدم؟ چرا برای بیرون کردن آن آدم اشتباهی از زندگی‌ام تلاش نمی‌کردم؟ آن قدر در گوشم خوانده بودند که آن مرد باعث رشد و بانی تحصیلات و موفقیت‌هایم بوده که خودم هم عمیقاً باور کرده بودم و تصور می‌کردم بدون او نابود خواهیم شد. سه ماه از برگشتنش به خانه گذشته بود و به نظرم هنوز هم در ماه عسل رابطه‌مان بودیم که یک روز که به شدت مست بود و مدام تلفنش زنگ می‌خورد، برای خاموش کردن صدای مزاحم تلفنش آن را برداشتم و از سر اتفاقی چیزهایی دیدم که نباید می‌دیدم. متوجه شدم یک آیدی با نامی متفاوت باز کرده و با زن‌های مختلفی سکس چت می‌کند. شوکه شده بودم. بیدارش کردم و کم و کیف ماجرا را پرسیدم. او هم انکار نکرد.»

شوکه ناشی از درک و دریافت خیانت‌های مکرر، نوشین را وامی‌دارد تا به روان‌پزشک دانشگاه‌شان مراجعه کند: «به تراپیست دانشگاه مراجعه کردم. خانمی که تمام تلاشش را برای کمک به من انجام داد. او به من کمک کرد تا پروسه طلاق را برای خودم قابل‌پذیرش کنم. اما جالب‌ترین بخش ماجرا این بود که مردی که بعد از مهاجرت به تناوب مرا تنها گذاشته و دنبال خوشگذرانی رفته بود، وقتی متوجه تصمیم من برای طلاق شد واکنش شدیدی نشان داد. به سوپروایزر، مشاور و دوستانم در محیط دانشگاه مراجعه کرده و به آنها گفته بود من مشکل اخلاقی دارم. هر جای دانشگاه پا می‌گذاشتم احساس می‌کردم آبرو و اعتبار ندارم. آن قدر دایره خشونت‌های روانی‌اش گسترده شده بود که در نهایت با کمک پلیس سوئد به پناهگاه مخصوص زنان پناه بردم. من ماه‌ها آنجا ماندم و آنجا فهمیدم دایره خشونت‌هایی که دیده بودم چقدر گسترده بوده است. مشاور خانه امن آنجا به من گفت هشت ماهی که همسرت بعد ورود به سوئد هیچ پول و کمک هزینه‌ای در اختیارت نگذاشته نوعی خشونت شدید روانی بوده است. آنها برایم یک وکیل رایگان گرفتند. همسر سابقم اما تلاش می‌کرد با توسل به قوانین سوئد مرا از پا بیندازد. همان روزها وقتی شنید مصمم هستم طلاق بگیرم از من شکایت کرد که چون در سوئد برابری جنسیتی برقرار است و زمان زندگی با او، من مقداری یورو پس‌انداز کرده بودم، می‌بایست این مبلغ را با او قسمت کنم. باور این رفتارهای کودکانه برایم سخت بود. در نهایت اما وکیل پناهگاه با توسل به اینکه این اقدامات مانع گرفتن اقامت اروپایی‌اش خواهد شد، مجبور شد عقب‌نشینی کند و ما در کشور سوئد طلاق گرفتیم.»

[اگر تاکنون عضو کانال تلگرام خانه امن نشده‌اید، کلیک کنید.](#)

نوشین اما هنوز هم موفق نشده طلاق ایرانی‌اش را به ثبت برساند. همسر سابقش به او گفته حاضر به طلاق دادن او بر اساس قوانین ایران نیست: «طلاق نمی‌دهم تا همیشه اسیر بمانی و مجبور بشوی التماس کنی.»

در مقابل نوشین سعی کرده با کمک مشاوران خانه امن سوئد مدارک و مستندات لازم را جمع‌آوری کند و برای دادگاهی در ایران بفرستد. مدارکی که نشان می‌دهد همسرش او را تنها رها کرده، دنبال خوشگذرانی بوده و او را تامین مالی نمی‌کرده و تحت فشار می‌گذاشته است: «نمی‌دانم اگر کمک خانه امن سوئد و مسئولان دانشگاهم نبود من الان چه سرنوشتی داشتم. حتی پلیس هم از من حمایت می‌کرد و این مساله به من دلگرمی می‌داد.»

نوشین اما بعدها و در جریان یک کنفرانس در لندن با شانس تازه زندگی‌اش مواجه شده است: «در جریان کنفرانس با مردی کانادایی آشنا شدم که به اصول انسانی پای‌بند بود. من با او به کانادا مهاجرت کردم. زمانی که در کشور سوئد دانشجوی بودم و با همسر ایرانی‌ام زندگی می‌کردم خودم را موظف می‌دانستم همه کارهای خانه را با دقت انجام بدهم. بعد از ظهرها و زمانی که هر دو از دانشگاه برمی‌گشتیم او استراحت می‌کرد و من با خستگی مشغول پخت و پز و رفت و روب می‌شدم. بعدها و در زندگی تازه‌ام هم به طور اتوماتیک آشپزی

می‌کردم. یک روز که از خستگی خوابم برده بود و نتوانسته بودم به موقع غذا بپزم با همان احساس شرم و ترسی که زمان زندگی با همسر سابقم داشتم سریع خودم را جمع و جور کردم و شروع کردم به توضیح دادن و عذرخواهی کردن از شریک زندگی‌ام. اولش متوجه نشد که من اساساً دارم بابت چه امری عذرخواهی می‌کنم. بعد که متوجه ترس من شد با مهربانی از من دلجویی کرد و برایم توضیح داد که من هیچ وظیفه‌ای در آن خانه ندارم و دلیلی ندارد احساس وظیفه و فشار کنم. او به من گفت اگر کاری انجام می‌دهم از سر لطف و مهربانی است نه از سر انجام وظیفه. این دو نگاه و دیدگاه مرا متوجه کرد که تمام آن سال‌ها درگیر چه حجمی از خشونت بوده‌ام و آن قدر به آن خو کرده بودم که خودم هم درکی از خشونت‌بار بودن آن رفتارها نداشتم.»